

## گفتار بجهاد و بنجم

( ملاقات حاجی بابا با عثمان آقا که )

( اورا مرده اش انگاشت بود و زلف دادن باو )

بعد از ترتیب دادن مقدمات کار خود ، برای پر کردن کبکۀ ملا نادان ، به جانب کاروانسرائی ، که بیشتر از همه جا محل آینه و رونده بود روان شدم . در نزدیکی کاروانسرا ، اشتراف و استران بسیار گرانبار ، و جوی دستار بند بصورت زوار دادم . چون از آمدن کاروان اشترافات خبر داشتم ، دانستم که زوار مشهد اند ، در گوشۀ ایستادم تا غافله و هاپوی کاروانیان فرونشست ، داخل محفل کاروان شدم ؛ و بامید اینکه بیاری بخت ، یکی از آشنایان مشهد بر خورم ، چشم بر جانب میچرانیدم ، و بدقت همه را مینگریستم ، اگر چه بعد از کنگ من ، و ترك مشهد ، لباس مشهديات مخفی تفاوت کرده بود ، اما در شناختن آدم ماهر بودم ، و هیولا و هیئت مشهديات مشهد چنان در نظرم بود که بعضی دیدات ، هر کدام بود میشناختم .

از شکار نومید و در کار بر گشتن بودم . ناگاه يك عدد بچی بزرگ ، با غوزی عظیم ، و سنکی گنده ، خیال عثمان آغا خواجه اولینم را ، در خاطر جلوه گر ساخت .

با خود گفتم :- که « این هیئت اقمسس بنظرم خیلی آشنا می آید » . اگر چه یقین داشتم که عثمان آغا تا آنگاه فدای سخت گیریهای توکلان شده است ؛ اما باز دیده از دیدارش برداشتم . هر چه زیاده تر نگریستم

جنوب بشمال ، یعنی از اصفہان بری میکشاند . ( اذا اراد اقله شیئ ان یقول  
 له کن فیکون ) .

زلف حکیم از سائر زنان گندہ تر ، و عثمان آغا ہم گندہ ، صریحہ  
 کردم ، قبول شد ، و ( وافق شقیقہ طیبہ ) افتاد .

بدخونی زنگہ باندک اعتدالی ماسنالی ، و تعریف پیوستگی ابرویش را  
 فراموش نموده تا بقوس قزح رساندم .

خلاصہ از سراباش چنان تعریفی بہمان آغا نمودم ، کہ آب در  
 دهانش بگردش آمد . پس دوان دوان بہ نزد ملا نادان رفتم .  
 از نوید این فتح و ظفر ، چہرہ اش بشگفت ، و از شرح حال آن  
 دو گندہ با بیانات واقع حسی کرد ، و گفت ، « اما پیش از کار باید  
 توصیفہ منہ خواندات را بیاموزی ، تا عمل عنایت بر وقت شروع  
 باشد » . بدانکہ در منہ دو وحکیل لازم است ، یکی از طرف مرد ، و  
 دیگری از طرف زن : و صیفہ ایجاب و قبول ، باید ہمراہ جاری  
 شود . مثلاً بعد از تعیین مدت و مبالغ و وکالت ، وکیل زن بطریق ایجاب  
 میگوید : ( مننت نفس موکلنی لموکلک علی الثمن المعلوم بیفہ المدۃ المعلومہ ) .  
 و وحکیل مرد بطریق قبول میگوید ، ( قبلتہا لموکلی علی الثمن  
 المعلوم بیفہ المدۃ المعلومہ ) .

و جوت احوط آن است کہ صیفہ ، مننت و قبالت ، با ہمہ  
 حروف تعدی متعدی شود .

وحکیل زلف میگوید ، ( مننت نفس موکلنی لموکلک بموکلک  
 من موکلک علی الثمن المعلوم بیفہ المدۃ المعلومہ ) .

وحکیل مرد میگوید ، ( قبلتہا لہ بہ منہ وعنه و عاہہ علی الثمن المعلوم  
 بیفہ المدۃ المعلومہ ) .

پس قرار بر این دادیم ، کہ ملا نادان ہمیشہ طرف ایجاب و  
 من طرف قبول واقع شوم ، چہ تشخص ملائی کسیکہ طرف ایجاب است

مسلّم شده . و بمن حالى کرد ، که « این چنین فرصتها را بربانگ از دست نباید داد ، و از طرفین بندر امکان باید تمهید گرفت » .  
چون این مژده را بگوش خنم رساندم ، معلوم است : وگ  
غیرت و حسد دیگران را چندانم ، گفتند ، « مارا ناز سست نیست ؟  
ابروی بیوست نیست ؟ کوزه حقه نافان آب کم میگیرد ؟ گندک  
و کلفت منت نیست » .

باری بر راستان پوشیده و پنهان نماد ، که زن حکیم برای  
جلوه گری و دربان عثمان آنها را انتظار بود ، و در خود سراغ  
هنری چندان ، که اسنفا می میل ترکی نماید نداشت ، و من  
بر آن سر بودم که با همه وسه و سرمه ، و بزور کان ابرو ، و  
بضمه چشم آهو ، نباید مغرور شود .

از نزد خانم به نزد عثمان آغا رفته ، دیدم که « حاضر براق  
ایستاده است » .

چون در گاهی میان حکیم و سرگین حیوانات بسر برده  
بود ، صفای سر و صورت و استعمال عطر و طیبی لازم داشت ، بجهام  
رفت ، و دست و پا را حنا ، و ریش را رنگ بست . لباس عوض کرد ،  
بروت خود را بخلاف عادت مستمره چتاقی تابید . پس با گرك براق  
خود ، یعنی بنده ، به نزد ملا نادان آمدم . راستی عثمان آغا با آن  
حیلت هیچ نبود ، پانزده شانزده سال کوچکتر از خانم می نمود ،  
این قران تر و ماده تماشا داشت ، عثمان آغا بجهام اینک یکبار  
حق الرویه دارد ، خیلی گردن دراز کرد ، تا وازی از برده  
بداند . ولی خانم نه از آن استادان فن بود ، که از برده وازی بدر  
اندازد ، در زیر رو بند ، عشوه و کرشمه ای چند اظهار کرد ، که  
دل سنگ آب نمودی .

من از دور در تماشا ، و در حال پیمرت و ذوق نبودم .

اما این را هم خیال میکردم . که اگر عثمان آغا از فقره پنجاه اشرفی مطلع شده باشد . و بخواهد او را برای حق منته بگیرد ، چه خاک بسوزیم ؟ باریه صیغه شرعی جاری شد ، و بجزرات قسم میتوان خورد ، که تا آنگاه با همه گردن درازی . و کوشش عثمان آغا ، سرمونی از اندام خام ندید . و هم - و گند میخورم که بعد از دیدن هم غش نکرد . همیشه دید ما به التفتش زانچه عصر . و لیلی عصر نیست ، مرا بکناریه کشید . که « حاجی روبرت سفید ، با من هم ؟ خوشگلش بجهنم ، کاش جوان بود ، و روش پیش از گردن شتر چین و شکنج نداشت » .

من بدست و با اقدام ، و برای تزیینه نفس خود گفتم :- « این زلف وقتی چشم و چراغ اندرون پادشاهی بوده است . و آنکسی در زلف چندان جوانی و زیبایی شرط نیست ، دارکاری و مطابقت ستاره شرط است . گذشته ازین ، اینها همه شعبده بازی بخت و طالع است » . گفتم :- « بلی بخت و طالع بد جوانی نیست . نه هرگز سه يك ، و نه هیچ وقت پیر جوانی می شود » .

میترسیدم که آنچه داده بود باز خواهد ، اما بملاحظه اینکه از زلف منته مجال خواستن ، از حیب مک چاقو خواستن را ماند ، و زنی که با عمر وزید ، بخت و خیز یکساعه ، دو ساعه ، راضی شود ، باید از چه قاش باشد ، تا بانسه و کهنه اسفاطی نباشد . آن بابنکارها در میدهد ، بنابر این صدایش در نیامد . ما منتظر اینکه عثمان آغا شکار خود را عقاب وار برآید ، برخلاف بندار ما ، با کمال طمأنینه رویی بزنکه کرد ، که « هر وقت دلت میخواهد بیا ، مرا بین » و راه کاروان سرا پیش گرفت .



( منته نمودن حاجی بابا زن حکیم بانوی را برای عثمان آقا )



## گفتار پنجم و ششم

( برنشانی اوضاع ملا نادان )

( از نصیحت حب جاه و حرص بجا )

بعد از رازفاری ملا نادان دانستم ، که نه تنها ناخوش حال  
پرستی است ، بلکه مرضی جاه پرستی را هم دارد . هم واحدش شب و روز  
اینکه ملا باشی طهرات شود . درین باب از هیچ تدبیر و تزویج کوناهی  
نمیکرد ، در مسجد اطاعت داشت ، و در مدرسه شاه مدرس بود .  
در میان مردم دعوائی انداخت تا خود مرافعه کند . در دربار ،  
خاصه در روز نوروز ، بالا دست همه علماء می ایستاد . و از همه بیشتر  
در دعا و شاقیل و قال و ولوله میکرد .

باین وسیله قبول عامه خوبی پیدا کرده بود . ولی آنان که از  
آن رویه کارش خبردار بودند ، گاه هم بارش نمیکردند . برای اثبات  
این مدعا ، و دگرگونی اوضاع ، این قضیه روی داد . سرطای  
زمنان از سر اعالی دست برداشته بود . و تابستان بای پیش گذاشته ،  
از جانب جنوب ایران خاصه از لار و فارس خبر خشکی و آتار فحطی بهر سو  
پراکنده ؛ و در جانب شمال هم بجم این معنی میرفت .

پادشاه بملا نادان امر دعای باران کرده بود . و ملا نادان  
دو تلاتی افتاده این فرصت را دست آویز خویش ساخت . و برایش  
اظهار دینداری و غیرت دین پرستی بهم چشمی برخاست . بقبول عامه  
فریفته ، خواست تا درمبدان رقابت ، گردی برانگیزد . با جمعی ساده

دلالت دومیدان خارج ، کنازی گذارد ، ولی خدا تمخواست . خشکی  
افزود و نکاست . پادشاه امر فرموده بود تا مردم طهرات از هر  
صنف با ملانادان به نماز باران روند . ملانادان از این معنی میاهی ،  
صاری و یهود و گجرات را نیز به همراه برد . باز غلظه حاصل نشد .

چنان آهان بر زمین شد بخیل  
که لب تر نکردند زرع و نخیل  
نخوشید سر چشمهای قدیم  
نخاند آب جز آب چشم بنیم  
نه باران فرود آمدی ز آهان  
نه بر میشدی بانگ فریاد خوانان

خلاصه در روزی که هوا از همه روز خشک تر بود ، بخرابده باطنی  
اوجی بدرخانه اش آمدند . ملانادان روی بد آمان نمود . که ای  
مردم طهرات می بیند .

حقیقت پاکشیده است از میانه  
محبت بر طرف شد از زمانه  
زیس کردند مردم و وسیاهی  
بدل شد با غضب لطف آبی  
بمیخانه چنان روی نیاز است  
که خشت فرش او مهر نیاز است  
زمسجد نمره مستان عالم زد  
مؤذن بانگ از آنجا بر قدم زد

آیا سبب این بلا بجز فسق برملا ، و رونق معابد خارج مذهبیان ، و  
رواج بازار شیرکینان ، و شیرکانههای ترسیان ، چیزی دیگر تواند  
بود ؟ این ملاحظین ، بیضه اسلام را ملوث ساختند . در و دیوار دارالخلافه  
برا به پلیدی آوردند . کویچه و محلات طهرات دکه خواران شده



است ، مردم شراب را بجای آب مینوشند .

(قوموا ، اکر والدعات - یا ذمیرة المؤمنین ) اینکار دیگر مانده است بکنیم ؟ برویم ، برویم ، داخل فرقه غزوات و مجاهدین شویم . بیاید تا خیمهای میخانه ها را مثل توبه بدکاران بشکافیم . شرابها را مثل خوف منافقان بریزیم . هر که با من سر همراهی دارد ، بسم الله ، انشاء الله بنواب این عمل ، خداوند عز وجل این بلا را از ما دور میکند . ازین سخنان ، در مردم هیجان و غایبان بید آمد . ملا نادان از پیش و مرت از عقب ، و هزاران نادان از پرما ، رویی بمحله ارمیانیان نهادیم .

ارمنیان بخیر ، جوت نزدحام مسلمانان را دیدند ، دست و پاسیبه خود را کم کردند ، پاره در خطاها را استوار بسته بدرون خزیدند ، جوی روی بگریز نهادند . برخی خشک بر جای متعیر ایستادند ، تا به بینند چیست ! اما بزودی رفع حیرتشان شد . چه بمحض شرب ، شروع بستگ انداختن و دشنامهای غایب و شدید دادند نمودیم . گمان کردند که بقال عام ایشان برآمده ایم .

ملا نادان ، بخانه جعی از رؤسای ایشان رفت . بی ملاحظه اندرون ، و بیرون ، هر درکه رسید شکست ، و هر جا سرزده داخل شد . همراهان بی سرو پایش ، چونکه شیشه یا خفی شراب می جسنند ، خواننده قداس تواند کرد که چه میکردند .

بمیخانه در سنگ بردند  
سبورا نشاندند و گردن زدند  
می لاله گوت از بط سر نگون  
چنان ریختی که از بط گشته خون  
شکم تا بنافش دریدند منک  
قدح را بر او چنم خونین بر اشک

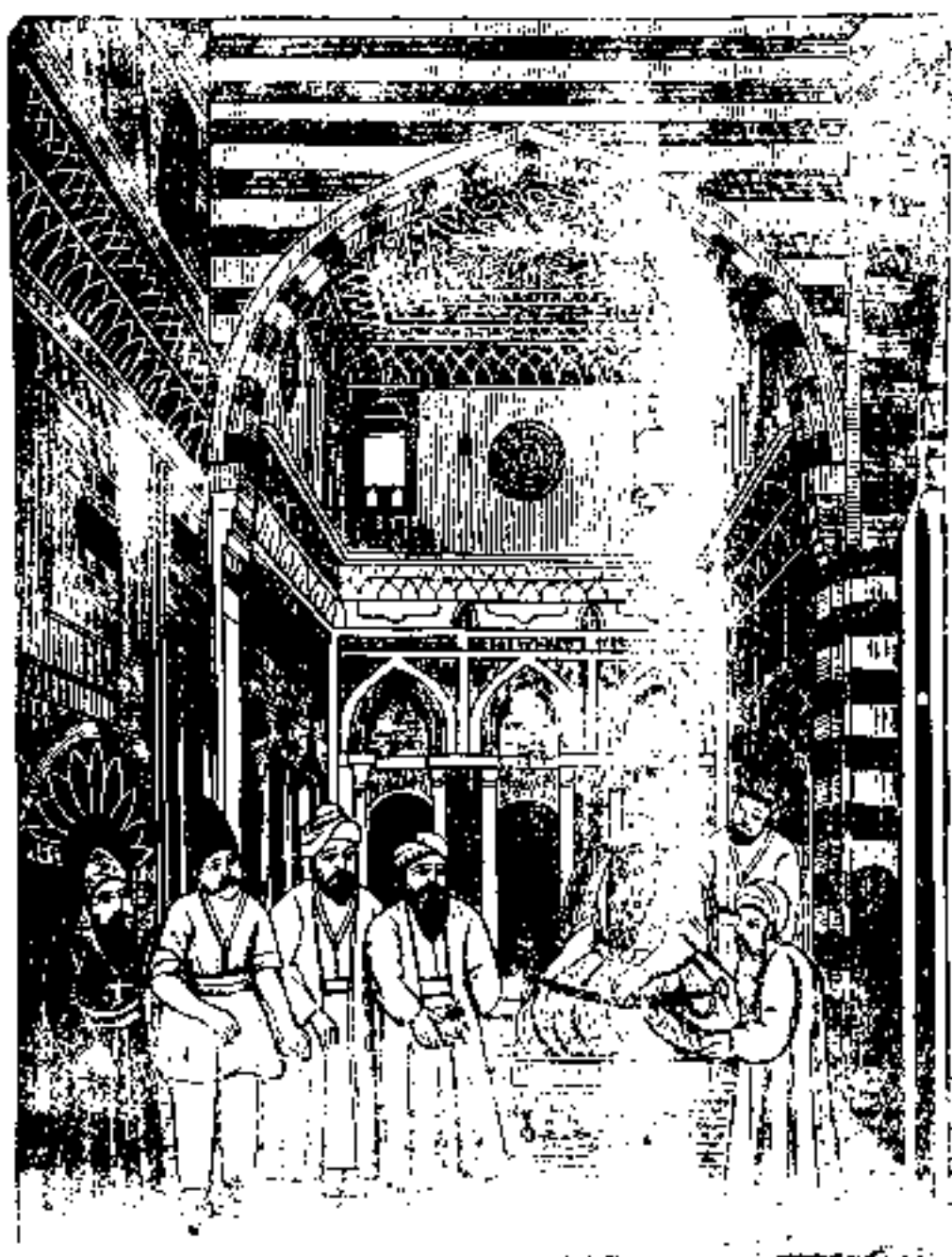
عجب نیست یا لوعه گر شد خراب  
که خورد اندر آرزو چندان شراب

مد از ادایم این مناسک . هیجان مردم افزود . از میکدها رو  
بکلیسها نهادند . و از خاج و شمعدان . و قندیل . و الواح . و توراته  
و انجیل . آنچه یافتند شکستند . و ریختند . و دریدند . و پامال کردند .  
معلوم است این قبیل بازارهایی آشفته . باب کار دزدانست . حیب  
و بقلها را از غنیمت و یفا پر کردند .

کم مانده بود که تانیر هیجان ملانادان ، بکل عام ارمنیان منجر  
شود . ناگاه فراشی از جانب شاه با یکی از بزرگان اروانه پیدا شد .  
از ورود ایشان عجل از سرها و رنگ از روها برید . پیروان  
ملانادان از ترس تیره گشتن خود . همه روی بگریز نهادند . در حضور  
فراش . نادان ماند و من . وقتی که فراش گفت :- « پادشاه شما را  
خواسته است » . ما حالتی پیدا کردیم که گویا کسی بدانحال رشک نبرد .  
نادان بنا کرد بر نگرستن . و من باو . هرگز دو ویش دار دیوانه  
بروی هم نگاه نکرده اند . ملانادان ببحس و بیس و لیت و لعل  
خواست راه دغلی جوید . رویی به فراش کرد ، که « بخانه روم .  
چاقشور برداریم » .

فراش :- « تکلف ضرور نیست ، همین طور بفرمایید » .

این سخن بملانادان خیلی کارگر افتاد . فریاد برآورد . که « خوب  
بس چه باید کرد ؟ خم شراب را نباید شکست ؟ شراب را نباید ریخت ؟  
دین را نباید آزد ؟ من چه خلاف شرع کرده ام ؟ سنگ  
نخه خردنداخته ام ؟ خولک شهدا را ریخته ام ؟ از مسلکی که شما  
پس نرفته اید . سل اصحاب کتف را جیب نباید کرد ؟ گریه ابو هریره را  
پشت نباید گفت ؟ چنین نیست ؟  
فراش :- « خواهید دید » .



چون ملا آقا و حاجی آقا را شمعان آقا با کت و زینت



چون بدبو آغازه رسیدیم ، صدر اعظم با ملا باشی نشسته بودند ،  
و نسقی باشی با جاقش ایستاده ، رویی بروی ارسی ایستادیم .  
صدر اعظم . رویی بملا نادان کرد ، که « آخوند ! تو را بخدا !  
تو را به امیرالمؤمنین ! این چه اوضاع است ؟ دیوانه شده ؟ پادشاه مرده  
است ؟ چه خبر است ؟

ملا باشی ، مگر من مرده بودم که تو باید اینگونه امر بمشرف  
و منی از منکر را بجای آری ؟ .

نسقی باشی روی به نسقیان کرد . که « این مرده را بحضور  
قبله عالم ببرید منتظر اند . »

ما را نیم مرده از دالانی تارک ، بارک ، بخلوقی بردند .

پادشاه در دم ارسی نشسته ، و از رویی غضب بر اوها را  
می ناپید ، ملا نادان را دیدم عرق از همه مساحتش جاری است .  
گفتها را کنده بدم حوض ایستادیم . ملا باشی و نسقی باشی و بزرگ  
ارمنیان هم حاضر بودند .

نسقی باشی جاقش بر زمین نهاده کرنشی کرد ، که « قربانت شوم ،  
اینک ملا نادان و محورش . »

پادشاه با صدائی سهمناک ، روی بملا نادان کرد ، که « آخوند !  
از کی تا بحال رقی و فقی مملکت را بنو محول کرده اند ؟ که بنو امر  
ناخت و ناز داده است ؟ ادعای نبوت می کنی ؟ دعوی سلطنت داری ؟  
مرد که چه که میخوری . »

ملا نادان صکه در سایر اوقات سلاست قول داشت ، به  
سلسله البول گرفتار شد . شکسته بست ، لفظی چند از قیل : بیدین ،  
شراب ، گناه ، ثواب ، باران ، خراب ، در زیر دندان جاوید ،  
و نفس بگرفت .

پادشاه ، ( رویی بملا باشی کرد ) : — که « چه میگوید ؟ من

نمی فهمم . برای چه این گه را خورده است ؟  
 ملائشی :- برای خیر نامه . میگوید . با وجود شراب باران  
 نمی بارد .

پادشاه :- پس باید در شدت ابرم نباشد . پس باید نصف  
 مردم را کشت تا برای نصف دیگر باوان . بارد . باز روی بنادان  
 کرد . که خوب نادان ! تو را بخدا ! بگو به بنم . من چه کارم ؟  
 در دم دماغ مشق رعیت بجاوه ام را . بویچ و بوج اینطور سوزاندن  
 و داع کردن چه معنی دارد ؟ مرده که خر ! بتگ خورده بودی ؟  
 چرس کشیده بودی ، دماغت خشک شده بود ؟ نفست در آبد ، جواب  
 بده . دیشب چه خواب دیدی ؟ سگ حارت گزیده بود ؟

پس باواز بلند گفت :- آری مردم ایران هرکس میخواهد  
 باشد . مسلمان . کافر . باید بدانند که پادشاهی دارند ، و در زیر سایه  
 کسی زندگی می کنند . فرانس ! « عمامه این خر را بردار ، ویشش را  
 مویچو بکن ، دستش را از قفا به بند ، و ارونه بر خر سوارش کن ، در  
 کوچه و بازار بگردان ، بعد از آن از شهرش بیرون کن . » مرا هم  
 نشان دهان ، برود با این محورش بجهنم .

خدا را شکر که در آنحال مسئله زینب بخوابش نیامد . ورنه کار  
 من تمام بود . فرمان شاه در باب ما طایق العمل بالعمل بجای  
 آمد . گویا تا آنحال حکمی بدانت دوستی ، و امری بدان خوبی اجری  
 نشده بود . من نسبت به نادان از اهل مهشت بودم .

بجای فرمائش : عمامه از سرش برداشتند ؛ ویشش را مویچو کنند ؛  
 دستپاش را از قفا بستند ؛ و ارونه بر خرش سوار کردند ؛ و با من  
 بنده محورش . که سر و یا برهنه از عقبش میدویدم ، از دووازه  
 بیرون انداخته بجهنم فرستادند .



( بیرون کردن ملانادان از شهر با کمال افشاح )





موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه  
اوسیه بیارش آمد و بگریست زار زار  
شهر بند شهر را سیل باران ویران کرد ، گفتق این همه  
خستگی و سخت گیری آسمان در طالب نکال ما دو بد فعالی بود ،  
و گردون منتظر انتقام ارمینیان از نادان بی ایمان .

## گفتار پنجم و هفتم

( در وقوع واقعه ضریب که در حمام )

( بجای بارخ داد و غرابت وستن او از خطر )

چون با رفیق خویش تنها ماندم ، گفتم : آقا جان ! این ذلت بنده هم در سایه دولت سرکار است . اگر اینطور میداستم ، با سفارش پندقم نه ، با حکم پینمبر هم پیرامون خانه نو نمی گشتم ، و تو بشرف شناسائی من سرافراز نمیشدی ، میخواستد باران بیارد ، میخواستد نیارد ، میخواستد مسلمانان باک باشند ارمیانت نجس ، یا ارمیانت باک مسلمانان نجس ، میخواستد طهرانت بر از شیرك خانه باشد ، میخواستد بر از تکیه و صومعه ، خواه مردم مسرت ، خواه هشیار ، خواه بیدین ، خواه دیندار ، مرده که ! آخر تو چه کاره ؟ تو را بکجا میبرند ؟ و کیل کاینانی ؟ قاسم بهشت و جهنمی ؟ در جهنم مردم بر روی هم بنحویند ، یا در بهشت روباه و شغال بجه بگذارند ، بتوجه ؟ اسبک فضول آقا ! دستت درد نکند ! خودت بجهنم ، من هم باید از آتش درد دین تو بسوزم ؟

در آلت حالت درد و اندوه ، پیش ازین نحواستم ضمن و لغزش کنم ، مهموم و مغموم ، ساکت و صامت ، دوش بدوش راه میرویم ، و در اولین خانه باستناره و استخاره نشستم . بیچاره نادان با آن حالت اخراج بلدی ، پیش از گذشتن آلت طوفان بلا ، رویک برکشتن بطهران را نداشت . هر دو باین اندیشه که هست و نیست ما چه رسد ،



( رفتن حاجی بابا در خزانه حمام و یافتن نعش ملامشی را بروی آب )



او بنگر خانہاں و مال ، و من بنگر رخت و قاطر ، قرار دادیم من  
 بشہر بر صکر دم ، و خبر ماجرای ہمہ از ما را باو بریم .  
 عمرشکی داخل شہر شدم ، بی آنکہ خود را بکسی بتناسم ، از  
 کوچہ و پس کوچہ تا نزدیکی خانہ ملا نادان آمدم . در اول و حلہ چہ  
 دیدم اقبہ و بارگاہ ملا نادان از دست برد نشقیان زیر و زبر ، در ہا  
 و پجرہ ہا شکستہ ، تا ناودان بام بیٹھا رفتہ ، اول کسی کہ راست آمد ،  
 فرانس معہود ما بود ، بر قاطر من سوار ، و بچیہ کہ بی شک کہنہ ہای  
 من با نو ہای ملا نادان در آلت بود ، در پیش روی میبرفت .  
 از ترس نزدیکی نکردم . کہ : ( در دست او جامہ بہتر کہ من )  
 سرگردان ، بہر سو پویانف ، عاقبت در نزدیکی خانہ ملا باشی  
 دشمن ما ، بجمہی داخل شدم . بی آنکہ کسی ملتفت شود ، رخت کندہ ،  
 بگرخانہ در گوشہ بنگر ہای دور و دراز مشغول شدم .  
 با خود میگفتم : کہ خوب ، ہ بعد از این چیکم ؟ آسہان  
 بازیچہ ام ساخت و دورم انداخت ، عاشق شدم ، پادشاہ رقیب شد ، عنہم  
 کرد ، مہراث پدر خواستم ، فریب خوردم . بجای توانگری گدا گردیدم ،  
 جہد تم خواست از خاتم بر دارد ، بجاگنزم نشاند ، ملا نادان  
 بجای علم آموزی جاکشیم آموخت ، وقیم رحمت بہ طالبیم ، زحمت  
 طلبیدیم ، اخراج بلد مات کردند ، ملان بتاراج رفت . آیا کسی مانند  
 من ، کہ درین گوشہ حمام ، فلاکت خویش را تواند شمرد ؟  
 آیا کسی بقدر من ، بلا مبتلا شدہ است ؟ اینہا را میگفتم ، و  
 آرزوی مرگ میکردم . در حمام مشتری نمادہ بود ، ناگاہ آواز ہای بلند ،  
 شخص متشخص با عظمت و جلال داخل حمام شد ، بروشنای چراغ حمام ،  
 تشخیص ملا باشی بودنش را دادم ، اما او و خدمتگاراننش تشخیص مرا  
 نتوانستند داد . داخل خزینہ حمام شد ، و بعد از آلت صدای قشاقش  
 و فراہشی چند شنیدم ، کہ با آواز لطیفہ می ماند ، نہ با آواز آدم معقول .

گفتم «شاید مانند مضمضه ، و غرغره ، و استنشاق ، و تضح ، اینها هم از سنن شرع باشد» . آواز غرافرها فرود چنانچه تاب نیاردم ، آهسته آهسته سری از در خزینه بشو بردم تا به پنم چیست . دیدم آتش ملا باشی بر روی آب در حال نزع شناوری میکند ، مگو ، گر می حمام بر سرش زده ، نفس نتوانسته برآورد ، خفته شده بود .

شوی فرجام این قضیه هایل ، سراییم را استیلا نمود ، با خود گفتم ، «اگر مرگ این با با را از چشم من بدانند ( در صورتیکه جای باور هم هست ) چه خاک بسرکنم ؟ شکر آب میانس نادان را با این ، همه کس میداند . منهم که محرد نادانم ، البته مرا واسطه قتل او خواهند دانست» . من در یله خزینه باین اندیشه ، که تا نگاه آدم ملا باشی با حامی ، لنگ و قطیفه او را آوردند ، مرا ملا باشی پنداشته لنگم را بکشوند ، و انداخته زیر پنجم گرفتند ، تا بسر پن آوردند . چون بنشتم به مشالم مشغول شدم ، آنگاه ، بسر صبر ، بتکر افتادم : دیدم این شبه کاری نجات مرا ازین محل نهد ، بلکه موجب خبری هم بر من تواند شد . دل بدریا زده گفتم : «هرچه پادا باد ، من خود را بجای ملا باشی میکذارم» .

( تا خود فلك از برده چه آرد بیرون )

جراغ حمام عبارت بود از تبدیل کوچکی ، آنهم کور کورا نه میسوخت ، باشقباه کاری یاری میتوانست کرد . چون در قدم بالا و جنبه و تنه و ریش و پشم ، شبیه ملا باشی بودم ، حامی و نوکران با آن لباس خاصه آن مرا بجای او گرفتند . در سایه رفت و آمد با ملا نادانان بخانه او ، از حرکات و سکناتش هم ، قدری سر رشته پیدا کرده بودم ، که تقابلهش بتوانم تا از حمام خود را بخانه رسانم . اشکال امر در دخول محرم بود ، که راهش نمیدانستم ، و از طریق حرکت ملا باشی در محرم ، ناشی بودم . ولی شنیده بودم که در محرم یا داعیان کفر



( داخل شدن حاجی بابا در لباس ملا باقی بهررون او )





فیکون . خیلی نازاکار است . و خبرچینان از روی جابوسی به نزد ملا نادان ، تفصیل حال او ، و رشک زنش ، و سبزه شاد را با یکدیگر ، بارها بیان میکردند ، و هم میدانستم : که مردی بود کم گو ، بدگو ، کم خنده ، نرزش دو . همراه عبارات غلیظ با الفاظ مغایر میگفت ، و بخلاف فارسی گویات همه حروف را از مخرج ادا میکرد . و اکثر حروف را در حلق بکار میبرد .

بنا بر این در وقت رخت پوشیدن دستوری گشودن دهان ، و اذن بیان بزبان ندادم . صورت خود را بقدر امکان دور از روشنائی گرفتم . غیبات را مانند او بآن قدر شدید و جزر مبدید کشیدم . از خدا حافظ گفتم بجمعی . بیتی از نوکرات شبه عارض شد ، اما گرانی جنبه ام در وقت سواری است . رفع شبه اش را کرد . يك راست در خانه مرحوم از استر فرود آمدم . اگر چه من راه را نمی دانستم ، اما ریش سفید حرم ببادت همیشه ، بی صدا پیشاپیش میرفت ، تا فریاد چراغ آوردن کرد ، و خود برگشت . دو سکنیز جوان ، بر قامت یکدیگر دوات دوان چراغ آوردند .

تالار خانه منور بود ، از قرینه دانستم که نشیمن خاتم است . میترسیدم کنیزکان مرا آنجا برند ، با ست کردم . از قضا در آن روزها میان ملا باشی و زنش بر سر کنیزکی نزاع شده بود . کنیزک از ست کردن با حدس زد ، که رفتن بد آنجا را میل ندارم : بخلوی کوچکم برد .

کار بمشکل ، و موقع خلاصی از دست کنیزک رسید . چون از درخانه تادم اطاق پیشاپیش من میرفت رویم را نمیدید . ترسیدم که اگر با من داخل اطاق شود ، پرده از روی کار بر او افتد . شمع را از دستش گرفته ، با اشاره ، دست بسرش کردم . اگر طاعت اوایل جوانی لا ابالی بودی ، شاید حرکتی مثل خانه حکیم با زینب میکردی !